

درس نهم

ذوق لطیف

حاله ام چندسالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود؛ چند پچه اش، یکی در شیر خواری مرده بودند و او مانده بود تنها. با آن که از نظر مالی بیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی فرزندی برای یک زن مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوه نمی دانت در کج ریشه بدواند.

قلمرو زبانی:

متمکن: دارای امکانات، ثروتمند / به شمار می رفت: فعل اسنادی / کبوه: نام روستا / ریشه بدواند: بماند

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید. از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحه بر خورد فرزندک شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به بی شبابه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مثبت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدر دل نمی بست که میشد ناگوار را فاجعه ای میخواند و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی:

توکل: در اصل یعنی واگذار کردن کارها به خداوند. در این جا یعنی تکیه گاهی معنوی، ایمان محکم به خدا / بحران: آشوب و آشفستگی، تغییر حالت ناگهانی / تحفه: هدیه، ارمغان / بی شائبه: بدون آلودگی، بی عیب، بدون تردید و شک / مشیت: خواست / دل نمی بست: علاقه مند و وابسته نمی شد. / ناگوار: ناخوشایند، تلخ و ناراحت کننده. / فاجعه: بلای سخت و حادثه ناگوار / روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: همیشه امیدوار بود

قلمرو ادبی:

استعاره: یک روی زندگی: زندگی مانند سکه ای است که دو رو دارد. / کنایه: «روی زشت زندگی» کنایه از ناگواری های زندگی / تشخیص: زندگی روی داشته باشد

قلمرو فکری:

او با توکل به خداوند و ایمانی که به او داشت می توانست بحران های فکری و روحی را به خوبی در خود از بین ببرد و به دنیای فانی وابسته نشود. زشتی دنیا را در کنار زیبایی های آن پذیرفته بود.

بنابراین، حلاله ام با همه کلنی که داشت، به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود، نه از بخش بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از حرکونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی:

بخل: خساست، تنگ چشمی / نکبت: بدبختی، فلاکت / عاری: فاقد، بدون

برای این خاله من به مثقاله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود، و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم هر دو، آنها را از مادربزرگشان به یاد داشتند. از این مادربزرگ (مادردر) زیاد حرف می زدند که عسر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند: «مادرجون» ورد زبانان بود؛ «مادرجون این طور گفت، مادرجون آن طور گفت.»

قلمرو زبانی:

به منزله: مانند، در حکم / مذهبیات: موضوعات مذهبی / عوارض: جمع عارضه. حادثه، پیشامد / ظرافت: زیرکی و مهارت، زیبایی، نکته سنجی و خوش زبانی / جذاب: گیرا و زیبا / ورد: دعا، ذکر / ورد زبان بودن: کنایه از دائماً از چیزی حرف زدن

قلمرو ادبی:

کنایه: «خشک بودن» کنایه از «جدی بودن» / حس آمیزی: قصه های شیرین

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاعر آشکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن رامی دانست و نوشتن رانمی دانست ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و محتاج الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و نگسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی، و اگر فصول ملایم بود، همان کوزه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان،

گاهی قصه های هموزنم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی:

غمگسار: غمخوار

قلمرو ادبی:

کنایه: «که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است» کنایه از خیال انگیز بودن / مجاز: «سعدی» مجاز از «آثار سعدی» / تشبیه: این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. / تشخیص: آثار سعدی شوهر کسی باشند.

سعدی که انعطاف جاودگانه ای دارد، آنقدر خود را حسم می کرد که به حد فهم ناخیز کودکان من برسد. این شبح همیشه «شباب» پسرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معاصم اول، که هم بهیت یک آموزگار را دارد و هم مریک پرستار، چشم عتاب و لطافت کبوتر، که هیچ خضه ای از خضه های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کننده اصناد او: تشرع و عرفان، عشق و

زندگي علمي، شوريدگي و عفت... به هر حال، اين همدم کودک و دستگير پير، از هفت صد سال پيش به اين سو، مانند هوا در فضای فکري فارسي زبان با جريان داشته است.

قلمرو زباني:

انعطاف: سازش و نرمي نشان دادن، سازگار شدن با شرايط، خم شدن / شيخ: پير، بزرگ / شاب: جوان / هيبت: شکوه، عظمت / حُفْرَه: سوراخ، گودال / اصداد: ج ضد، چيزهاي مخالف / هيبت: ترس و هول، شکوه و عظمت / شوريدگي: عشق / تشرع: دين و شريعت، مقابل عرفان و طريقت هست، تشرع، داشتن رفتار و رعايت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئين هاي ديني و مذهبي است و براي همين گاه با طريقت و عرفان چندان هم سو نمي باشد.

قلمرو ادبي:

تناقض (پارادوکس): شيخ هميشه شاب / کنايه: «آنقدر خود را خم مي کرد» کنايه از «در حد فهم هر سني سخن مي گفت» / «چشم عقاب و لطافت کبوتر» کنايه از «تيز بيني و نرمي» / تشبيه: حفره هاي زندگي

من در آن اتاق کوچک و تاريک با او آشنا شدم؛ نظيره همان حجره هايي که خود سعدي در آنها نشسته و شعرهايش را گفته بود. خاله ام مي خواند و در حد ادراک خود معني مي کرد، هتّه با راساده مي نمود. اين تنها خصوصيت سعدي است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسي، احدی نتوانسته است مانند او حرف بنزد و در عين حال، نظيره حرف زدن او را هر روز در هر کج و بازار مي شنويم.

قلمرو زباني:

حجره: اتاق، خانه / نظيره: مانند / ادراک: فهم / احدی: هيچ کس، کسی

قلمرو فکري:

اين تنها خصوصيت سعدي است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هيچ کس شبیه نباشد: سخنش «سهل و ممتنع» بود است. به ظاهر بسيار ساده است اما نمي توان مثل آن گفت.

آن کليات سعدي اي که خاله ام داشت، شامل تصويرهايي هم بود؛ چاپ سگي با تصويرهاي ناشيانه ولي گوياننده، و من چون اين حکايت ها را مي شنيدم و مي خواندم و عکس ها را مي ديدم، لب بر زمي شدم. سراچه ذهنم آماس مي کرد. بيشتر بر فوران تخیل راه مي رفتم تا بر روي دوبا. پس از خواندن سعدي، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمي گشتم، قوزي کردم و از فرط بيجان «لگه مي دويدم». کسانی که توی کچه مرا اين گونه مي ديدند، شايد کمی «خل» مي پنداشتند.

قلمرو زباني:

سراچه: خانه کوچک / آماس: ورم، برآمدگي / فوران: جوشيدن يا جهيدن آب از چشمه / قوز: برآمدگي غير طبيعي پشت انسان، قوز مي کردم: به شدت پشتم را خم مي کردم / فرط: شدت / لگه مي دويدم: با شوق جست و خيز کنان پيش مي رفتم، يورتمه اسب و شتر /

قلمرو ادبي:

کنايه: «سراچه ذهنم آماس مي کرد» کنايه از «معلوماتم زياد مي شد» / استعاره: فوران تخیل

حاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین، با حوصله مرا همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می خریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخه به شاخه. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم از آنها می گذشتیم.

قلمرو زبانی:

پالیز: باغ و بوستان

قلمرو ادبی:

استعاره: «پالیز سعدی» استعاره از «آثار سعدی»

نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه، دامه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک میت رانمی فهمیدیم، از میت دیگر منموش را در می یاقیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسیح سوق داد که بعد، وقتی در دستان انشامی نوشتیم، آن را به کار می بردم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می بندد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، برتوقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرارداد. از آن جا که مربی کار آزموده ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعداً اگر به خود جرئت دادم که چیزی بای بنویسم، از همین آموختن سرخود و نوردی تنهاوش بود که:

«به حرص ارشدرتی خوردم کمیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استفتا» (سنایی)

قلمرو زبانی:

شیر آغوز: اولین شیر مادر پس از دنیا آوردن فرزند / کورمال کورمال: با احتیاط راه رفتن نابینایان / سرخود: کسی که ناصحی ندارد و بدون مشورت کاری بکند، مستقل، خود مختار، رها و آزاد، مستبد و خود رای / تنهاوش: به تنهایی / مگیر: باز خواست نکن / استسقا: آب خواستن، آب طلبیدن برای رفع تشنگی، نوعی بیماری که در آن بیمار از خوردن آب سیر نمی شود.

قلمرو ادبی:

کنایه: «به منزله شیر آغوز بود» کنایه از «محکم می ساخت»

قلمرو فکری:

اگر از روی حرص کاری کردم، مرا مورد مؤاخذه قرار نده؛ من مانند انسانی بودم که در هوای گرم تابستان و در حال تشنگی شدید، آب سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم. (نویسنده با تواضع می خواهد کاستی های احتمالی ابتدای نویسندگی خود و روی آوردن به این حرفه را توجیه کند)

روزها، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید:

مفاتیح (کلید)

مستقر (ساکن، استقرار یافته)

متمکن (دارا، ثروتمند)

۲- از متن درس ، چهار ترکیب وصفی که اهمیّت املایی دارند ، بیابید و بنویسید.

قصه اصیل - انطاف جاودان - بحران های عصبی - شج بی شباه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی « بدل » در متن درس مشخص کنید.

۴- همان طور که پیش از این خوانده ایم ، هر جمله دو قسمت دارد: نهاد ، گزاره.

نمونه : خاله ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.

نهاد گزاره

نهاد ، کلمه یا گروهی از کلمات است که در باره آن خبری می دهیم ؛ یعنی ، « صاحب خبر » است.

گزاره ، خبری است که در باره نهاد داده می شود.

در بند پنجم درس ، جمله ها را مشخص کنید ؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول زیر بنویسید:

نهاد	گزاره
- (او)	برای من قصه های شیرین می گفت
او و مادرم ، هر دو	آنها را از مادر بزرگشان یادداشتند.
- (آن ها)	از این مادر بزرگ زیاد حرف می زدند

قلمرو ادبی

۱- کدام عبارت متن ، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی نیست که بخش بر همه شیه باشد و بر هیچ کس شیه نباشد

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

همانطور که می بینید واژه های « حاضر » و « غایب » هم زمان ، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر ، غایب ،

صفت حاضر ، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است ، نمی تواند غایب باشد ؛ چون این دو صفت ، متناقض اند؛ یعنی جمع شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون

هر یک ، وجود دیگری را نقض می کند؛ با این حال ، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه ، در کلام خود به کار برده است که زیبا ،

اقناع کننده و پذیرفتنی می نماید . به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد ، آرایه « متناقض نما » (پارادوکس) می گویند

حال آرایه متناقض نما را در دو سروده « قیصر امین پور » بیابید.

- کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی.

آرامشی طوفانی « آرامش طوفانی نمی شود »

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

- بارها از تو گفته ام / بارها از تو / ای حقیقی ترین مجاز ، ای عشق / ای همه استعاره ها از تو.
حقیقی ترین مجاز: « حقیقی، مجازی نمی شود، و مجازی یعنی آن چه غیر واقعی است.

قلمرو فکری

۱- نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را بر می شمارد؟ *پرزنگ و نگار، پرآن و نرم.*

۲- معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید:

الف) سراچه ذهنم آماش می کرد. *معلوماتم زیاد می شد.*

ب) از فرط هیجان لکه می دویدم. *بسیار ذوق زده می شدم.*

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید:

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

انسانی مؤمن و مستعد بود و پذیرفته بود که تمام وقایع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق می افتد. و همین اعتماد به او آرامش می داد.

۳- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

دکتر اسلامی ندوشن، با فروتنی خطای خود را در پیروی از سبک سعدی می پذیرد و این جسارت و کتانی را همانند شعر پامانی درس نتیجه حرص و طمع می داند.

۴-

روان خوانی

میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمت دوس با امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه مقصد و شرافتمند بالاترین مشکلات است، ربایي یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم. کم حافظه ترین ساگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دوس کرده بودند و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر بریم. بارانی بهاری از آنهایی که ایجادیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ رازفته و کونته گلهای بنفشه را در فشان ساخته بود. از پشت کوه و از کربان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می کرد؛ گفتی جشن جوانی ما تبریک می گفت.

قلمرو زبانی:

مسرور: شادمان، خوشحال / چابک دستی: مهارت، چالاکی، استادی / رفته: از مصدر «روفتن» و یا «رویدن»، جارو کردن واز گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / ذرافشان: درخشان، افشاننده مروارید، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست

قلمرو ادبی:

تشخیص: باران بهاری چابک دستی کند. / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم کند / آفتاب تبریک بگوید
آسمان می خندید؛ گلها از طراوت درونی خویش، سر مست و چلچله ها گرداگرد دستان بزرگ که از سگوف، سفید بودند، می رقصیدند. کنجی زرد، روی ساخته علفی خود نوشته، پرهای شبنم دار خویش را مکن داده، پیش آفتاب، نیاز آورده و در آن با باد فرخنده، بخت خویش را می خواند. پسری روستایی ند کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بر دوش، گله کوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می کرد. دست های حسابته او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی:

نمد: فرش ماندنی که از مالیدن پشم کُرک درست می شود

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، مگای به ما کرده، لبخندی زود؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سر مستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محبوب می شد، از خنقه پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت: «پسر جان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی:

بذله گو: آدم شوخ، خوش محضر / عندلیب: بلبل، هزار داستان

قلمرو ادبی:

تناقض: با زبان بی زبانی چیزی بگوید.

و خدايي که در اين نزديکي است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

فرزند صحر که بچ وقت با ساکنين شهر کماله نکرده بود، دست و پاي خویش را کم کرد، انا فوراً خود را جمع کرده و در چشمهای درشت فروغی پیداشد؛ کفتي جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مستقیماً یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین»
دیگری پرسید: «برای عید چه تهیه کرده ای؟»

قلمرو زبانی:

فروغ: نور، روشنی / گفتنی: انگار / مسرت: خوشی، شادمانی

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت کبوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لاف کاغذی در گوشه اطاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز نام شده و مادر می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در این بین، من متأثرتر از همه پیشهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک و مهتاب بدیم و کاش را شیرین کنیم و چنین کردیم. کودک با ادب و توضیحی عجب آنها را گرفت و همین که دید که سفید و خیلی دور شده اند و باید برود، دست در جیب کرده، شش کفش بیرون آورد و به رتقاداد.

قلمرو زبانی:

کبوه: نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته می شود. / لاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند

قبا: نوعی لباس بلند مردانه. / متأثر: اندوهگین / کام: دهان

با این بدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه بود، تنها اثره های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر اکلنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناخیزی بدیه خویش شرمسار است. «باغ، زیریک درخت تو منند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک سری به استراحت نشستیم و از هر دو سخنی در میان آوردیم. آرزوهای ساگردان جوان که تازه می خوانند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هر یک آرزایی داشت که برای سایرین با نصیحت و صراحت و سادگی بیان کرده و از آنها شورت می نمود.

قلمرو زبانی:

پوزش: عذر خواهی، معذرت. / مژگان: موهای پلک چشم / شرمسار: خجالت زده / صراحت: خالص، آشکار شدن

جوان ترین همه که قیافه ای کشاده و چشمهایی درشت داشت، انا هنوز طفل و نارسیده، می خواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقش، مقتضاتی حاضر می کرد. من از همه خیال پرست ترمی خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم، بانان اندک بازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه میت های بی معنی می ساختم که وسیله خنده زلفت بود.

این آرزو نامدقی موضع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه پرانی کردند، یکی می گفت: «درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند.»

دومی شوخ ترمی گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً همین مجلس، بالبداهه از امیر معزتی تقلید کرده، شعری در مدح کبوه من بگوئید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه «عذاب، هنر مندی کرده، گفتیم»: «گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید. به تقدیر آرزوهای دیگران را شنفت.»
قلمرو زبانی:

بالبداهه: بدون فکر قبلی

عزیزترین رهای من که حسن سیرت را با صحبت توأم داشت، بخندی زده گفت: «من می خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفته هر وقت می خواهند خریداری کنند، از تجارتخانه من باشد.» فی الجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به ما نرسیده بود. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفته! زندگی آینده ما دشواری تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار ما بر این است که بایکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطرمان نرود، باید به شکل بدیعی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

قلمرو زبانی:

حسن سیرت: خوبی خلق و عادت / صباحت: زیبایی، نیکو روی شدن / توأم: همراه / آرمان: هدف / بدیعی: روشن، آشکار / میثاق: عهد و پیمان

قلمرو ادبی:

تشخیص: شب چیزی بزیاید. / کنایه: - شب ابستن بودن «کنایه از «اتفاق غیر پیش بینی رخ بدهد»

رها گفتند: «طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم.» و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شگوفه سیب حیده، گفتیم: «بسیار درخشان و نازنین از بستن پیمان، یک برگ از این شگوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رها سر را روی شگوفه خم کردند و قبل از آنکه برگها را بچینند، من چنین گفتم:

«به پانگی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشینه سفید روی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شگوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگهای شگوفه را کف زد و هر یک برگ خود را در میان دقتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی:

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

اوراق: چِ ورق، برگ ها / ضبط کنیم: نگهداریم / انقلابات: دگرگونی ها / سلب: گرفتن
قلمرو ادبی:

استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی گناه بهار / تشبیه: مثل برگ ها - مثل شکوفه ها
استعاره: «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» / کنایه: «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن».

برگرفته از کتاب «نثر فصیح فارسی» لطفعلی صورتگر

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲- در باره تناسب مفهومی، متن روان خوانی و عبارت «أَلْعَبْدُ يَدْبِرُ وَ اللهُ يَقْدَرُ» توضیح دهید.